

مشکلات متدولوژی نظریه نوسازی در پهلوی دوم (۱۳۳۲ - ۱۳۵۷)

نعمت ناصری، محسن عزیزی نیا، قدرت احمدیان

۱. دانش آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران.

naseriara@yahoo.com – 0009-0007-5704-9541

۲. دانش آموخته دکتری مطالعات سیاسی انقلاب اسلامی (جامعه شناسی سیاسی)، دانشگاه شاهد، تهران، ایران، نویسنده مسئول.

m.azizinia@casu.ac.ir – 0009-0003-7963-1859

۳. دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه رازی، کرمانشاه، ایران.

gahmadian@razi.ac.ir – 0000-0003-4632-6818

چکیده

این پژوهش با هدف تبیین علل شکست پروژه نوسازی پهلوی دوم در سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷، به‌رغم بهبودهای اقتصادی و صنعتی، به واکاوی بنیان‌های روش‌شناختی و معرفت‌شناختی الگوی نوسازی در این دوره می‌پردازد. پرسش محوری مقاله آن است که با وجود ادعای نظریه مدرنیزاسیون مبنی بر ایجاد جامعه‌ای پایدار و توسعه‌یافته، چرا فرایند نوسازی در ایران پهلوی دوم به نتیجه مطلوب نرسید؟ فرضیه پژوهش بر این مبناست که از منظر جامعه‌شناسی تاریخی، ناکامی مذکور نه ناشی از کمبود منابع یا ضعف اجرایی، بلکه محصول مجموعه‌ای از توهّمات شناختی نهفته در مبانی نظری مدرنیزاسیون است.

یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که غیرتاریخی و غیراجتماعی بودن منطق مدرنیزاسیون سبب شد عواملان نوسازی در پهلوی دوم از حیث روش‌شناختی در دام سه نوع خطای معرفتی - «شی‌انگاری»، «هم‌ریختی» و «طبیعی‌دیدن/تغییرناپذیر فرض کردن فرایندهای اجتماعی» - گرفتار شوند. پیامد این خطاها، تلاش برای انطباق شرایط تاریخی-اجتماعی ایران با الگوی نوسازی غربی بود؛ انطباقی که نه با واقعیت جامعه ایران سازگار بود و نه قادر به تولید توسعه‌ای پایدار. به همین دلیل، کاربست نظریه نوسازی در فاصله سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ به انسداد و شکست انجامید و در نهایت، به نابسامانی و بن‌بست در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی منجر شد.

این پژوهش با بهره‌گیری از روش کیفی-تحلیلی-توصیفی و گردآوری داده‌ها از طریق منابع کتابخانه‌ای و فیش‌برداری، به تحلیل ابعاد روش‌شناختی این ناکامی از منظر جامعه‌شناسی تاریخی انتقادی می‌پردازد

واژگان کلیدی: مدرنیزاسیون، جامعه‌شناسی تاریخی، روش‌شناسی، توهمات شناختی، پهلوی دوم، شی‌انگاری، هم‌ریختی.

مقدمه

نظریه مدرنیزاسیون، توسعه و نوسازی را فرایندی خطی، تکاملی، برگشت‌ناپذیر و جهان‌شمول می‌پندارد؛ فرایندی که بدون توجه به زمینه‌های تاریخی و اجتماعی، برای تمامی جوامع، به‌ویژه کشورهای جهان سوم نسخه‌ای واحد ارائه می‌دهد. بر مبنای این برداشت، حکومت پهلوی دوم پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، به‌ویژه از اواخر دهه ۱۳۳۰ که ایده «تمدن بزرگ» را به‌عنوان چشم‌انداز آینده ایران صورت‌بندی می‌کرد، نوسازی را محور سیاست‌های کلان خود قرار داد. کارگزاران رژیم بر این باور بودند که کاربست روش‌شناسی مدرنیزاسیون غربی به دلیل کامیابی آن در جوامع توسعه‌یافته برای ایران نه تنها مناسب، بلکه ضرورتی گریزناپذیر است. از این رو، برنامه‌های گسترده‌ای در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در دستور کار قرار گرفت؛ اقداماتی همچون اجرای انقلاب سفید، اصلاحات ارضی، طراحی و اجرای برنامه‌های توسعه، حزب‌سازی دولتی، آزادی برخی زندانیان سیاسی، صنعتی‌کردن کشور و پیشبرد سیاست‌های سکولاریستی.

این اقدامات، به‌ویژه در حوزه اقتصادی، در پرتو افزایش درآمدهای نفتی و بهره‌گیری از کمک‌های خارجی، در برخی عرصه‌ها مانند صنعت، کشاورزی، حمل‌ونقل و گسترش شهرنشینی، به دستاوردهایی قابل توجه انجامید. سرعت رشد صنایع، توسعه ماشین‌آلات و کارخانه‌ها چنان بود که به تعبیر کاتوزیان، ایرانیان در تاریخ خود هرگز تا این اندازه شهری، صنعتی، ثروتمند و تحصیل‌کرده نبوده‌اند (احمدیان و بنی‌اشراف، ۱۳۹۴: ص. ۸۶). با وجود این، این پیشرفت‌ها نتوانست ایران را به سطحی از توسعه‌یافتگی که حکومت پهلوی تصور می‌کرد، برساند. زیرا نوسازی صورت‌گرفته از تعارضات فرهنگی رنج می‌برد، ماهیتی موقتی و سطحی داشت و با بی‌توجهی به زمینه‌های تاریخی-اجتماعی جامعه ایران، از منطق توسعه در چارچوب جامعه‌شناسی تاریخی فاصله گرفت. در نتیجه، نه تنها به تثبیت یک نظم پایدار و توسعه‌یافته منتهی نشد، بلکه خود به یکی از عوامل بی‌ثباتی و در نهایت فروپاشی رژیم تبدیل شد.

بر این اساس، پرسش محوری پژوهش حاضر چنین صورت‌بندی می‌شود: علت ناکامی پروژه نوسازی پهلوی دوم در ایجاد جامعه‌ای پایدار در فاصله سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ چه بوده است؟ این پژوهش با اتکا به رویکرد جامعه‌شناسی تاریخی، فرض را بر آن می‌گذارد که بن‌بست نوسازی در دوره پهلوی دوم نه ناشی از کمبود منابع، ضعف اجرایی یا فقدان اراده سیاسی، بلکه ریشه‌دار در نارسایی‌های روش‌شناختی نظریه مدرنیزاسیون و تلاش برای انطباق نامتجانس شرایط تاریخی-اجتماعی ایران با الگوهای نوسازی غربی بوده است؛ امری که خود در قالب مجموعه‌ای از توهّمات شناختی و خطاهای اپیستمیک در سطح تصمیم‌گیری و برنامه‌ریزی تجلی یافته است. بر این مبنا، پژوهش حاضر با تمرکز بر سه توهّم شناختی - شی‌انگاری، طبیعی‌دیدن/تغییرناپذیری، و هم‌ریختی فرایند نوسازی پهلوی دوم را از منظر روش‌شناختی واکاوی و تحلیل می‌کند.

پیشینه پژوهش

پژوهش‌های متعددی درباره گستره اقدامات و تحولات دوران حکومت محمدرضا شاه پهلوی انجام شده است و محور مشترک اغلب آن‌ها تلاش برای تبیین علل فروپاشی این رژیم به شمار می‌رود. بخش مهمی از این مطالعات از جمله آثار نیکی کدی در «ریشه‌های انقلاب ایران» (۱۳۷۵)، آصف حسین در «ایران اسلامی؛ انقلاب و ضد آن» (۱۳۶۵)، علی دوانی در «نهضت روحانیون ایران» (۱۳۷۷)، عباسعلی عمید زنجانی در «انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن» (۱۳۷۶) و نیز حمید عنایت در «مذهب در قالب ایدئولوژی سیاسی» (۱۳۷۷)، عمدتاً با رویکردی ارزشی و تک‌بعدی به توصیف و تحلیل رویدادها پرداخته‌اند و سقوط رژیم پهلوی در چارچوب تعارض میان حکومت و نیروهای مذهبی و یا گسست از ارزش‌های دینی و فرهنگی جامعه بررسی می‌شود. این آثار، اگرچه داده‌های تاریخی مهمی را عرضه می‌کنند، اما از منظر روش‌شناختی، به دلیل یک‌سویه‌نگری، کمتر به تحلیل نظام‌مند رابطه بین ساختارهای تاریخی-اجتماعی و سیاست‌های نوسازی می‌پردازند، لذا قابلیت محدودی در تبیین علّی تحولات دارند. نقد اصلی این مطالعات، فقدان تحلیل ساختارگرا است؛ زیرا با اتخاذ رویکردی هنجاری، پیچیدگی‌های گذار را به تقابل سنت و مدرنیته تقلیل داده و از تحلیل پیوندهای میان سیاست‌های نوسازی و دگرگونی‌های نهادی غافل مانده‌اند.

گروه دیگری از پژوهشگران با تمرکز بر ابعاد روان‌شناختی رفتار رژیم پهلوی دوم، سقوط آن را در ارتباط با ساختار ذهنی شاه یا سازوکارهای افزایش انتظارات عمومی تحلیل کرده‌اند. آثاری همچون «شکست شاهانه» اثر ماروین زونیس (۱۳۷۱)، نظریه «منحنی J» جیمز دیویس (۱۳۴۲) و تحلیل‌های تد رابرت گار در چارچوب «نظریه محرومیت نسبی» (۱۳۵۰) در این دسته قرار می‌گیرند. این رویکرد سقوط پهلوی را در پرتو متغیرهایی چون «انتظارات فزاینده»، «شکاف میان توقعات و واقعیت» و ابعاد روان‌شناختی رهبری و جامعه توضیح داده و تمرکز اصلی بر عوامل ذهنی و روانی، مانند ادراک نابرابری، سرخوردگی و یا شخصیت شاه است. در واقع این رویکرد، با وجود ارائه تبیین‌هایی ذهنیت‌محور، به دلیل تقلیل پیچیدگی‌های تاریخی به عوامل روان‌شناختی، دچار محدودیت‌های تحلیلی است و از منظر جامعه‌شناسی تاریخی، به ساختارهای عمیق‌تر تاریخی و نحوه درهم‌تنیدگی اقتصاد، سیاست و فرهنگ با فرایند نوسازی توجه کافی نشان نمی‌دهد. به عبارتی دیگر با تقلیل «تحولات تاریخی» به «روان‌شناسی رهبران و توده‌ها»، از تبیین چرایی نهادینه نشدن نوسازی در بستر ساختارهای سیاسی ایران بازمانده‌اند.

دسته سوم به تحلیل ساختار اقتصادی رژیم پهلوی اختصاص دارد. همایون کاتوزیان در «اقتصاد سیاسی ایران» (۱۳۸۳) و تدا اسکاچپل در مقاله معروف «دولت تحصیل‌دار و اسلام شیعی در انقلاب ایران» (۱۳۸۲) از منظر اقتصاد سیاسی به ناهمگونی توسعه، تک‌محصولی بودن اقتصاد و ویژگی‌های دولت رانتیر در دوره ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷ پرداخته‌اند؛ تأکید آن‌ها بر وابستگی اقتصاد ایران به رانت نفت، تک‌محصولی بودن اقتصاد و شکاف میان توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی است.

با این حال، این آثار نیز فاقد یک خوانش جامعه‌شناسی تاریخی منسجم از نسبت میان اقتصاد، ساختار اجتماعی و منطق نوسازی هستند. در همین حوزه، محمدی‌فر در مقاله «نقش توسعه‌نیافتگی رژیم پهلوی در زمینه انقلاب اسلامی» توسعه‌نیافتگی سیاسی، بحران‌های هویت، مشروعیت، مشارکت، نفوذ و توزیع را عوامل ظرفیت‌سوز نوسازی و زمینه‌ساز سقوط رژیم پهلوی تحلیل می‌کند (محمدی‌فر، ۱۴۰۲: ص. ۱۸۷). همچنین احمدیان و بنی‌اشراف در مقاله «ضعف‌های متدولوژیک روستوگرایی در برنامه‌های توسعه پهلوی دوم» ناکامی نوسازی را ناشی از جبرگرایی روش‌شناختی و اقتصادزدگی در چارچوب نظریه مراحل رشد روستو می‌دانند (احمدیان و بنی‌اشراف، ۱۳۹۴: ص. ۲).

با وجود ارزش تحلیلی این مطالعات، هیچ‌یک به صورت نظام‌مند از منظر جامعه‌شناسی تاریخی به بنیان‌های معرفت‌شناختی و خطاهای روش‌شناختی مستتر در الگوی مدرنیزاسیون پهلوی دوم نپرداخته‌اند. اکثر این آثار یا تحلیل‌های موردی ارائه داده‌اند یا سقوط رژیم پهلوی را پیامد طبیعی مجموعه‌ای از اقدامات سیاسی و اقتصادی دانسته‌اند. امتیاز پژوهش حاضر در اتخاذ رویکردی متفاوت است؛ رویکردی که با تکیه بر جامعه‌شناسی تاریخی، به واکاوی خطاهای اپیستمیک و توهّمات شناختی شکل‌دهنده سیاست‌های نوسازی در حوزه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی می‌پردازد و نشان می‌دهد چگونه این خطاها در نهایت به بی‌ثباتی و فروپاشی رژیم پهلوی دوم انجامید. اگرچه ادبیات موجود در باب نوسازی پهلوی دوم، با بهره‌گیری از رویکردهای پوزیتیویستی یا تحلیل‌های اقتصادسیاسی تک‌عاملی، توانسته است نمایی توصیفی از فرایندها و پیامدهای این گذار ارائه دهد، اما به دلیل «حبس روش‌شناختی» در پارادایم‌های اثبات‌گرایانه و تقلیل‌گرایانه، از تبیین «منطق درونی شکست» بازمانده است؛ به‌گونه‌ای که آثار پیشین، یا با تقلیل جامعه به مجموعه‌ای از متغیرهای کمی (مانند شاخص‌های رشد و شهرنشینی)، یا جبرگرایی روش‌شناختی روستو عاملیت تاریخی را نادیده گرفته و یا با تقلیل تحولات ساختاری به متغیرهای رانت نفت یا ذهنیت‌های روان‌شناختی، از واکاوی «اپیستم» و «توهّمات شناختی» حاکم بر تصمیم‌گیران غفلت ورزیده‌اند. پژوهش حاضر، با اتخاذ رویکرد «جامعه‌شناسی تاریخی انتقادی»، این نقیصه را با گسست از پارادایم‌های هنجاری و پوزیتیویستی پیشین جبران می‌کند؛ بدین معنا که به جای تمرکز بر پیامدهای عینی نوسازی، بر «دیالکتیک ساختار و کنش» متمرکز شده و با واکاوی انتقادی اسناد به مثابه «متون گفتمانی»، سعی دارد «خطاهای معرفتی» سیاست‌گذاران را نه به مثابه خطاهای فردی، بلکه به عنوان «متغیرهای علی» در تولید بی‌ثباتی و فروپاشی نهایی، بازسازی و تحلیل نماید. ما در این پژوهش، نوسازی را نه یک فرایند خطی آن‌طور که پوزیتیویست‌ها می‌گویند، بلکه یک «ساخت گفتمانی-معرفتی» تحلیل می‌کنیم که به دلیل عدم انطباق با واقعیت‌های تاریخی ایران، «توهم شناختی» تولید کرده و این توهم، خود به موتور محرک فروپاشی بدل شده است.

چارچوب نظری

الف - نقد جامعه‌شناسی تاریخی انتقادی از متدولوژی نوسازی

جامعه‌شناسی تاریخی رویکردی انتقادی نسبت به نظریه‌های نوسازی اتخاذ می‌کند؛ چراکه این نظریه‌ها در چارچوب معرفت‌شناسی پوزیتیویستی، توسعه را فرایندی جهان‌شمول و خطی قلمداد می‌کنند. در این پارادایم، تجربه تاریخی جوامع صنعتی غرب به‌عنوان الگوی عام توسعه در نظر گرفته شده و تفاوت‌های ساختاری جوامع

نادیده گرفته می‌شود. در مقابل، جامعه‌شناسی تاریخی بر نقش تعیین‌کننده بستر تاریخی و ساختارهای اجتماعی در تبیین فرایندهای توسعه تأکید می‌ورزد. از منظر این رویکرد، تحلیل جامعه‌شناختی جهان معاصر تنها زمانی امکان‌پذیر است که در چارچوب دوره‌های تاریخی و تحولات ساختاری شکل‌دهنده به آن بررسی شود (Troup & Green, 1999, p. 111). برخلاف رویکرد اثبات‌گرا که گذشته را صرفاً آزمایشگاهی برای آزمون فرضیه‌ها می‌بیند، در جامعه‌شناسی تاریخی، تاریخ عنصری سازنده در شکل‌گیری نهادهاست و این دانش با واکاوی چرایی و چگونگی تغییر یا بازتولید، به مطالعه تغییرات اجتماعی می‌پردازد (منوچهری، ۱۳۸۹: صص. ۱۶۴-۱۶۳).

بنابراین، «تاریخی بودن» و «اجتماعی بودن» دو مؤلفه اصلی این روش‌شناسی هستند که با پیوند میان تاریخ و اجتماع، تحلیل‌های تکاملی را جایگزین الگوهای انتزاعی می‌کنند. در حالی که نظریه نوسازی کلاسیک، با نادیده گرفتن تنوع مسیرهای تاریخی در زمان‌ها و مکان‌های مختلف، توسعه را گذاری خطی به‌سوی الگوی سرمایه‌داری صنعتی غرب می‌انگارد (Kiely, 1995, p. 23)، اما جامعه‌شناسی تاریخی بر پیچیدگی‌های زمانی و مکانی تحولات اجتماعی پافشاری می‌کند.

ب - ویژگیهای روش شناختی نظریه نوسازی

نظریه نوسازی از حیث روش‌شناختی دارای ویژگی‌هایی است که آن را در چارچوب رویکردهای پوزیتیویستی و تکامل‌گرا در علوم اجتماعی قرار می‌دهد این رویکرد مبتنی بر موج اول نظریات نوسازی مانند لیپست و روستو، توسعه را فرآیندی خطی و مرحله‌مند از وضعیت سنتی به مدرن قلمداد می‌کند. در این چارچوب، دگرگونی اجتماعی بیش از آنکه محصول منازعات تاریخی و ساختارهای قدرت باشد، بر پایه انتشار ارزش‌ها و الگوهای توسعه غربی تعریف می‌شود. (EBSCO, 2019, p. 2).

نخستین ویژگی بنیادین این نظریه، برداشت تک‌خطی از فرایند توسعه است. نظریه‌پردازان این حوزه معتقدند جوامع برای دستیابی به توسعه، ناگزیر از طی مراحل مشابه تجربه تاریخی جوامع غربی هستند و تحول اجتماعی را حرکتی مرحله‌ای از نقطه‌ای آغازین تا غایت مدرنیته تلقی می‌کنند. از این منظر، تاریخ دارای سیری تکاملی و

مرحله‌گراست؛ چنانکه حتی در برخی تفسیرهای مارکسیستی نیز درکی مشابه از تحول تاریخی برای گذار به کمونیسم مشاهده می‌شود (Kiely, 1995, pp. 13-14). بر این اساس، نوسازی غالباً با غربی شدن مترادف بوده و به معنای پذیرش نهادها و الگوهای سازمانی غرب در عرصه‌های مختلف است. در ادبیات کلاسیک، این دیدگاه به عنوان الگوی توسعه تک‌خطی مطرح شده که در ادبیات متأخر تحت عنوان «کلان‌روایت» مورد نقد جدی قرار گرفته است (هنته، ۱۳۸۱: ص. ۱۲). در چنین چارچوبی، توسعه به مثابه گسترش بازار و رشد نیروهای تولیدی فهم می‌شود و تغییر در جوامع پیرامونی نیز تابعی از تحولات مرکز تبیین می‌گردد (Kiely, 1995, pp. 57-58).

ویژگی دوم، رویکرد مرحله‌گرا و مبتنی بر پوزیتیویسم است. در این دیدگاه، نوسازی همچون رشدی ارگانیکی تصور می‌شود که طی آن جوامع باید مراحل متوالی را برای دستیابی به مدرنیته طی کنند؛ نگاهی که نمونه‌های آن را می‌توان در تحلیل مارکس از تحول تاریخی جوامع از کمون اولیه تا کمونیسم ردیابی کرد (نقیب‌زاده، ۱۳۸۷: صص. ۸۳-۸۷). ویژگی سوم، فرض بازگشت‌ناپذیری نوسازی است؛ بدین معنا که با تحقق مدرنیته، بازگشت به وضعیت پیشین ناممکن بوده و تجربه غرب به مثابه الگویی تعمیم‌پذیر برای کل جهان تلقی می‌شود.

نظریه نوسازی به دلیل رویکرد فرازمانی و فرامکانی، با نادیده گرفتن تفاوت‌های نهادی و تاریخی، مسیری همگن برای توسعه فرض می‌کند. (سو، ۱۳۸۸: صص. ۶۳ و ۱۰۱-۱۰۲). در مقابل، جامعه‌شناسی تاریخی با نقد الگوهای انتزاعی و تکامل‌گرایی ساده‌انگارانه، بر ضرورت واکاوی پیچیدگی‌های مسیرهای تحول و بازشناسی واقعیت‌های عینی جوامع در بستر تاریخی و ساختارهای متفاوت آن‌ها تأکید می‌ورزد. (بدیع، ۱۳۷۶: ص. ۸۰؛ دلیرپور، ۱۳۸۹: ص. ۳۵)

ج - توهّمات شناختی روش شناختی نظریه مدرنیزاسیون

جامعه‌شناسی تاریخی مشکلات روش‌شناختی نظریه نوسازی را ناشی از چهار توهّم معرفت‌شناختی شامل طبیعی‌دیدن، تغییرناپذیری، شی‌انگاری و هم‌ریختی می‌داند.

«شی‌انگاری» به این معناست که حال از گذشته منفک تصور می‌شود و وضعیت کنونی در قالب واقعیتی ایستا، خودبسنده و مستقل از زمینه اجتماعی - تاریخی خود درک می‌گردد. در چنین برداشتی، حال به مثابه پدیده‌ای شی‌ء وار و قائم به ذات فهم می‌شود که ارتباط آن با فرایندهای تاریخی و تحولات اجتماعی نادیده گرفته می‌شود. نظریه نوسازی نیز حال را به عنوان فرایندی در حال شکل‌گیری با تاریخی پایان‌یافته تلقی می‌کند (Hobden & Hobson, 2001, p.6-8) در نتیجه، در بسیاری از مطالعات این رویکرد، فرایند مدرن‌شدن جهان

همچون کالایی تلقی می‌شود که از گذشته تاریخی و شرایط اجتماعی و فرهنگی خود گسسته است و صرفاً از طریق شاخص‌های عینی و سخت‌افزاری نظیر صنعتی‌شدن، افزایش سطح سواد و آموزش و گسترش شهرنشینی سنجیده می‌شود.

دومین مؤلفه شناختی در نظریه نوسازی «طبیعی دیدن» است. بر اساس این تلقی، وضعیت کنونی جوامع حاصل روندی طبیعی و خودجوش تلقی می‌شود که با الزامات و ضرورت‌های طبیعی حیات اجتماعی انسان هماهنگ است. در این چارچوب، نقش فرایندهای تاریخی شکل‌دهنده قدرت اجتماعی، هویت‌های جمعی، نابرابری‌ها و محرومیت‌های اجتماعی و نیز هنجارهایی که نظم کنونی را پدید آورده‌اند، کم‌رنگ یا مبهم جلوه داده می‌شود (Hobden & Hobson, 2001, p.6). نظریه‌پردازان نوسازی در این چارچوب تاریخ را به شیوه‌ای خاص تفسیر کرده و اصول حاکم بر جهان طبیعی را به حوزه جهان اجتماعی تعمیم می‌دهند. بدین ترتیب، توسعه‌گرایی تکامل‌گرا به مثابه روندی طبیعی و گریزناپذیر تلقی می‌شود که گویی فاقد ریشه‌های اجتماعی و تاریخی است.

سومین مؤلفه شناختی نظریه نوسازی «تغییرناپذیری» است. در این برداشت، وضعیت کنونی به عنوان پدیده‌ای پایدار، طبیعی و تا حدی ازلی و ابدی تلقی می‌شود که در برابر دگرگونی‌های ساختاری مقاوم است (Hobden & Hobson, 2001, p.6). چنین نگرشی به تغییرناپذیری، از منظر جامعه‌شناسی تاریخی، رویکردی مسئله‌ساز به شمار می‌آید؛ زیرا فرایندها و سازوکارهایی را که می‌توانند امکان تغییر در نظم اجتماعی موجود را فراهم آورند نادیده می‌گیرد و در نتیجه، تحول اجتماعی را به امری محدود و کم‌اهمیت تقلیل می‌دهد.

چهارمین ویژگی معرفت‌شناختی نظریه نوسازی «هم‌ریختی» است. این رویکرد بر این فرض استوار است که نظام‌های اجتماعی در سطوح داخلی و بین‌المللی و نیز در دوره‌های تاریخی مختلف از مجموعه‌ای از ویژگی‌های مشترک برخوردارند و از منطق‌های مشابهی پیروی می‌کنند (Hobden & Hobson, 2001, p.7). در چارچوب چنین برداشتی، تفاوت‌ها و تمایزهای میان نظام‌های تاریخی و دولت‌ها تا حد زیادی نادیده گرفته شده و به تدریج کم‌رنگ می‌شود. به بیان دیگر، نظریه نوسازی جوامع گوناگون را اساساً مشابه و هم‌ریخت تلقی کرده و برای همه آن‌ها مسیر تحولی یکسان و تک‌خطی قائل است (جمشید بهنام، ۱۳۷۵: ص. ۱۳۵). نمونه‌ای از این نگاه را می‌توان در الگوی مراحل پنج‌گانه رشد اقتصادی والت روستو مشاهده کرد که مسیر توسعه کشورهای در حال توسعه را در قالب مراحل سنتی، پیشاجهش، جهش، بلوغ و مصرف انبوه و با اتکا به نقش کشورهای صنعتی و توسعه‌یافته ترسیم می‌کند (احمدیان و بنی‌اشراف، ۱۳۹۴: ص. ۹۲). در حالیکه باید از رویکردهای کل‌نگرانه و عام‌نگرانه برای کشورهای در حال توسعه دست‌شست زیرا جوامع موجودیت‌هایی همگون و شکل‌پذیر نیستند

(کاتوزیان، ۱۳۹۴: ص. ۱۸۴). نقد متدولوژیک این رویکرد، اتکا به پوزیتیویسم و فرض همگرایی جهان‌شمول و تجربه‌های تاریخی ناهمگون را در قالب یک کلان‌روایت هنجاری تقلیل می‌دهد. و با نادیده گرفتن زمینه‌های بومی، روابط وابستگی و محدودیت‌های نهادی خاص جوامعی مانند ایران پهلوی دوم، نوسازی را نه فرایندی تعارض‌آمیز، بلکه نسخه‌ای از پیش‌تعریف‌شده برای گذار بازنمایی می‌کند. (EBSCO, 2019, p. 4).

اگر چه نظریه‌هایی چون دولت رانتی، محرومیت نسبی، بسیج منابع و تحلیل‌های دولت محور بخشی از واقعیت بن‌بست نوسازی در دوره پهلوی دوم که به انقلاب ۵۷ انجامید را شرح می‌دهند اما نگارندگان مقاله در پی گشودن سویه دیگری در آسیب‌شناسی برنامه‌های نوسازی دوره پهلوی هستند که عبارتند از نقد متدولوژی نظریه غالب برای آن دوران و حاکم بر نوسازی ایران است. و رویکرد حاکم در مقاله تقدم نوسازی اقتصادی – اجتماعی بر نوسازی سیاسی است. اگر چه نمی‌توان منکر چند عاملی بودن پدیده‌های اجتماعی سیاسی و نقش کنشگران بود ولی امکان بررسی همه عوامل دشوار و در صورت پرداختن به نقش کنشگران اهمیت ایده ایرادات متدولوژیک نوسازی به حاشیه می‌رود. البته در این مقاله شکست نوسازی یعنی ناکامی رژیم در توسعه همه جانبه کشور و بی‌ثباتی سیاسی است که انقلاب ۵۷ نماد این شکست می‌باشد. از این‌رو، پژوهش به بررسی و واکاوی توهّمات شناختی نوسازی در پهلوی دوم و پیامدهای تاریخی و اجتماعی آن پرداخته تا رابطه میان ذهنیت نخبگان سیاسی و سرنوشت توسعه در این دوره، از منظری متدولوژیک مورد بازسازی و تبیین قرار گیرد. البته پژوهش حاضر بر این فرض استوار نیست که نخبگان از ابتدا با این توهّم وارد عمل شدند، بلکه هدف واکاوی این است که چگونه رویکردهای متدولوژیک تقلیل‌گرایانه در اقدامات اجرایی، راه را برای شکل‌گیری و تثبیت توهّمات شیء‌انگارانه، طبیعی دیدن و هم‌ریختی در ذهنیت نخبگان باز کرد.

توهّم شیء‌انگاری نوسازی پهلوی دوم

رژیم پهلوی گمان داشت با تقدم نوسازی اقتصادی و ایجاد برخی نمادهای مادی مدرنیته – از کارخانه و زیرساخت صنعتی تا کالاهای مدرن – می‌توان کل ساختارهای اقتصادی و اجتماعی را به‌سوی نوسازی سوق داد. چنین تصویری محصول برتری‌دادن به «سخت‌افزار توسعه» بود؛ جایی که توسعه به جای آنکه یک فرایند اجتماعی – تاریخی پیچیده تلقی شود، به مجموعه‌ای از اشیاء و فناوری‌ها فروکاسته شد. داده‌های برنامه‌های عمرانی نیز این عدم توازن ساختاری را منعکس می‌کند: سهم حوزه نرم‌افزاری توسعه در برنامه دوم تنها ۱۸.۴ درصد بود، در برنامه سوم با رشدی اندک به ۲۱.۳ درصد رسید و در برنامه چهارم بار دیگر به کمتر از ۲۰ درصد کاهش یافت. این روند پس از ۱۳۵۰ تشدید شد و جامعه ایران به سوی نوعی «توسعه بی‌قواره» سوق یافت (یارمحمد قاسمی،

۱۳۸۷:ص. ۱۷۷). این وابستگی معرفتی به سخت‌افزار توسعه ناشی از همان ارزش ذاتی‌ای بود که رژیم برای این حوزه قائل بود؛ گویی نوسازی امری است که با تزریق نمادهای کالایی توسعه پدید می‌آید، نه با تحول در ساختارهای اجتماعی و فرهنگی. خطایی که در چارچوب جامعه‌شناسی تاریخی، به مثابه نسبت‌دادن «ارزش ذاتی» و «کنش مستقل» به پدیده‌های اجتماعی بدون توجه به زمینه تاریخی، ساختارهای قدرت و شرایط زمانی و مکانی تعریف می‌شود.

در چنین دستگاه مفهومی، برنامه‌ریزان حکومتی ساختار اجتماعی ایران را همچون کالایی مستقل می‌دیدند که قابلیت انتقال از الگوی اروپایی را دارد و از این‌رو، گذشته تاریخی و نظام فرهنگی جامعه نه به مثابه زمینه‌ای تعیین‌کننده، بلکه همچون مانعی برای رفع و اصلاح تلقی می‌شد. نتیجه این رویکرد، طراحی و اجرای سیاست‌هایی بود که نه بر شناخت داخلی جامعه ایران، بلکه بر بازتولید ظاهری الگوهای بیرونی مبتنی بودند که بیانگر خطای شناختی در متدولوژی نوسازی توسط مجریان پهلوی دوم بود.

نخستین و مهم‌ترین مصداق این توهم شی‌انگاران را می‌توان در اصلاحات ارضی مشاهده کرد. این برنامه نه بر بنیان ساختارهای مالکیت و مناسبات اجتماعی-اقتصادی ایران، بلکه در چارچوب اصلاحات بورژوازی وابسته طراحی شد؛ اصلاحاتی که بدون مشارکت روستاییان و تحت سلطه بوروکراسی دولتی انجام گرفت و هدف اصلی‌اش تثبیت سیاسی رژیم در داخل و خارج و تقویت بورژوازی بزرگ داخلی و خارجی بود (سوداگر، ۳۵۸:ص ۱۵). حکومت پهلوی، اصلاحات ارضی را فی‌نفسه دارای ارزش توسعه‌ای و موتور اصلی نوسازی اقتصادی و عدالت اجتماعی می‌دانست. محمدرضا شاه نیز با همین باور، اصلاحات ارضی را عامل رهایی «توده محروم» معرفی می‌کرد (ازغندی، ۱۳۸۶:ص. ۱۸۲؛ محمدرضا شاه، ۱۳۴۵:ص. ۴۶).

اما بی‌توجهی به ساختارهای اجتماعی و روابط قدرت در روستاها موجب شد این سیاست به جای نوسازی، به فروپاشی کشاورزی بیانجامد. کشاورزی که پیش از کودتای ۲۸ مرداد در وضعیت نسبی خودکفایی بود، از دهه ۱۳۳۰ به بعد با افزایش چشمگیر واردات مواجه شد. (منصوری، ۱۳۷۹:ص. ۱۰۴) واردات محصولات کشاورزی از ۱۰۰ میلیون دلار در ۱۳۴۲ به ۲.۶ میلیارد دلار در ۱۳۵۶ افزایش یافت و سهم کشاورزی در تولید ناخالص داخلی از ۵۰ درصد دهه ۱۳۲۰ به ۹.۲ درصد در سال‌های ۱۳۵۶-۱۳۵۷ کاهش یافت (فوران، ۱۳۸۲:ص. ۴۷۹). کاهش جمعیت فعال کشاورزی از ۷۵ درصد در ۱۳۲۵ به ۳۴ درصد در ۱۳۵۵ نیز نشانه‌ای از فروپاشی اجتماعی روستا بود (گازیوروسکی، ۱۳۷۹:ص. ۲۴۶). در واقع اجرای اصلاحات ارضی در دولت علی‌امینی نیز ماهیتی

موقتی و برونزاد داشت (آوری، ۱۳۶۷-۱۳۶۸:ص. ۱۴۷) و تنها حدود ۳۰ درصد از روستاها را پوشش داد؛ آن هم به گونه‌ای ناقص که در نهایت کمتر از یک‌پنجم دهقانان صاحب زمین شدند (هالیدی، ۱۳۵۸:ص. ۱۱۹).

دومین عرصه ظهور توهم شی‌انگاری، سیاست‌های شهرنشینی بود. حکومت تصور می‌کرد که شهرنشینی فی‌نفسه موتور توسعه و مدرنیزاسیون است و صرفاً با افزایش جمعیت شهری می‌توان فرایند صنعتی‌شدن را تسریع کرد. شاه در توضیح فلسفه انقلاب سفید می‌گوید برای صنعتی شدن باید ترکیب جمعیتی تغییر یابد و تعداد کشاورزان به کمتر از ۱۵ درصد جمعیت کاهش پیدا کند (محمدرضا شاه، ۱۳۴۵:صص. ۵۵-۵۶). اما این نگاه نیز بدون تحلیل ساختارهای اجتماعی و اقتصادی جامعه روستایی شکل گرفته بود. اصلاحات ارضی، فقر و بیکاری را در روستاها افزایش داد و مهاجرت گسترده به شهرها را رقم زد؛ به گونه‌ای که بین سال‌های ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۵، نیروی کار شهری ۵۴ درصد افزایش یافت و ۳۵ درصد از آن ناشی از مهاجرت روستاییان بود (فوران، ۱۳۸۲:ص. ۴۸۰). به گونه‌ای که شهر تهران به تنهایی بخش بزرگی از این مهاجران را جذب کرد. و بسیاری از مهاجران به عنوان فقرای شهری در حاشیه شهرها ساکن شدند و به مشاغل ناپایدار روی آوردند (قفلی و همکاران، ۱۳۹۹:صص. ۷۴۱، ۷۳۹). این روندنوسازی با اصلاحات ارضی نه تنها به توسعه شهری پایدار منجر نشد، بلکه پیامدهایی چون گسترش آلودگی، بیکاری، فساد، آلودگی زیست‌محیطی، شکاف‌های فرهنگی، ناهنجاری اقتصادی اجتماعی، برهم خوردن تعادل اجتماعی و توازن سیاسی، مصرف‌زدگی، تخریب کشاورزی و اضمحلال صنایع بومی در پی داشت.

سومین مصداق برجسته توهم شی‌انگاری، سیاست صنعتی‌شدن بود. شاه صنعتی شدن را پیش‌شرط پیشرفت و تضمین‌کننده آینده اقتصادی کشور می‌دانست (محمدرضا شاه، ۱۳۴۵:صص. ۱۷۹-۱۸۰). اما این سیاست نیز بیشتر بر انتقال ظاهری الگوی صنعتی غرب مبتنی بود تا بر تکوین زیرساخت‌های اجتماعی، نهادی و تولیدی بومی. حمایت بی‌قید از صنایع سنگین و وابسته و بی‌توجهی به صنایع سنتی و بومی، همراه با اتکای شدید به کمک‌های خارجی پس از کودتای ۲۸ مرداد، فرایند صنعتی شدن را به مسیری وابسته و ناپایدار تبدیل کرد. کمک ۶۸ میلیون دلاری آمریکا در سال ۱۳۳۲ برای جبران بودجه دولت و تأمین ۶۰ درصد هزینه‌های حکومتی (گازیوروسکی، ۱۳۷۹:صص. ۱۷۷-۱۸۲) نمونه‌ای از این وابستگی ساختاری است. سرمایه‌گذاری در صنایع سبک سنتی از ۷۷.۳ درصد در ۱۳۳۵ به ۳.۸ درصد در ۱۳۴۱ کاهش یافت، در حالی که صنایع سنگین از ۵.۷ درصد به ۸۰ درصد افزایش یافت (موتقی، ۱۳۸۵:صص. ۲۵۳-۲۵۴). این روند پس از نخست‌وزیری علی‌امینی نیز وابستگی کشور به واردات ابزارآلات صنعتی برای صنایع مونتاژ را افزایش داد (منصوری، ۱۳۷۹:ص. ۱۴۳).

مجموعه این خطاهای شناختی در نهایت به ظهور نشانه‌های بن‌بست در برنامه‌های صنعتی منجر شد. تورم که در اواخر دهه ۱۳۴۰ نزدیک صفر گزارش شده بود (آبراهامیان، ۱۳۹۱:ص. ۶۱۳)، در ۱۳۵۶ به ۴۰ درصد رسید (رهبری، ۱۳۷۹:ص. ۱۶۱). بیکاری از ۱۵۸ هزار نفر در ۱۳۳۵ به ۳۷۵ هزار نفر در ۱۳۵۶ افزایش یافت (هالیدی، ۱۳۵۸:ص. ۱۹۸). تراز بازرگانی کشور در ۱۳۵۶ به شدت منفی شد و صادرات از ۵۷۰ میلیارد ریال در ۱۳۵۵ به ۲۶۷ میلیارد ریال کاهش یافت (بانک مرکزی، جدول ۲۴). سهم صادرات غیرنفتی نیز از ۷.۴ درصد در ۱۳۴۲ به ۲ درصد در ۱۳۵۰ سقوط کرد (فوزی، ۱۳۸۵:ص. ۱۴). درآمد ملی و تولید ناخالص نیز در سال ۱۳۵۶ برای نخستین بار پس از دهه‌ها رشد، کاهش یافت و رشد بخش نفت از ۲۴.۸ درصد به ۳ درصد تنزل پیدا کرد (بانک مرکزی، جدول شماره ۲). علاوه بر آن، سرمایه‌گذاری‌های خارجی و منابع مالی کشور به‌طور محسوس کاهش یافتند؛ منابع مالی مؤسسات مالی از ۱,۲۳۱,۳۶۰ میلیون ریال در ۱۳۵۵ به ۷۶۰,۰۵۵ میلیون ریال در ۱۳۵۶ تنزل یافت (بانک مرکزی، جدول منابع مالی و مؤسسات مالی). در واقع سیاست‌های اصلاحات ارضی و صنعتی‌سازی، با شیء‌انگاری ساختارهای اجتماعی، کنشگران را به ابزارهای مهندسی طبقاتی تقلیل داد؛ این سیاست‌ها، تغییرات طبقاتی در طبقات سرمایه‌داران، روشنفکران، دانشجویان و بوروکراسی به بار آورد. به‌گونه‌ای که حکومت با بازتولید «بورژوازی روستایی» و «آریستوکراسی کارگری»، سعی در تثبیت پایگاه سیاسی خود داشت. در این میان، ورود سرمایه‌ی نفتی و گذار به اقتصاد صنعتی، با ایجاد کارخانه‌های متنوع نیاز به نیروی کار انبوه از روستائیان و دهقانان داشت که منجر به تبدیل دهقانان به «نیروی کار مکانیکی» در بخش‌های خدماتی و صنعتی و مهاجرت شهری شد. (ذوالفقاری و همکاران، ۱۴۰۱:ص. ۲۴۶). این روند را می‌توان «توسعه‌ی الگوریتمیک» به معنای اعمال منطق مکانیکی دولت بر ساختار اجتماعی نامید که آبراهامیان (۱۹۸۲) در تحلیل خود از ساختار قدرت در ایران به آن اشاره کرده است.

برآیند این روندها نشان داد آنچه در اقتصاد ایران شکل گرفته بود نه یک نوسازی پایدار، بلکه رشد اقتصادی مقطعی و وابسته بود که با نخستین تکانه در درآمدهای نفتی و تحولات سیاسی-اجتماعی سال ۱۳۵۶ به سرعت فروپاشید. بدین ترتیب، توهم شیء‌انگاری در نوسازی پهلوی دوم نه صرفاً یک خطای نظری، بلکه عاملی ساختاری در ناکامی پروژه توسعه و تعمیق شکاف میان دولت و جامعه بود. یعنی از منظر جامعه‌شناسی تاریخی، این بحران‌ها صرفاً پیامد خطاهای اجرایی یا مدیریتی نبودند، بلکه ریشه در بنیان‌های نظری پروژه نوسازی و درک شیء‌انگارانه از مدرنیته داشتند. در واقع شکست پروژه نوسازی پهلوی را می‌توان تا حد زیادی نتیجه همین خطای معرفت‌شناختی دانست؛ که در نهایت زمینه‌های بی‌ثباتی و انقلاب را فراهم ساخت.

توهم طبیعی دیدن و تغییرناپذیری نوسازی پهلوی دوم

نظریه نوسازی پوزیتیویستی بر این پیش فرض معرفت شناختی استوار است که روندهایی چون صنعتی سازی، شهرنشینی و سکولاریزاسیون، نه تنها جهان شمول، بلکه برخاسته از «نظم طبیعی امور» و «فطرت انسانی» هستند. این انگاره، مدرنیزاسیون را از یک پدیده پیچیده تاریخی به یک مسیر زیستی و تکامل گرایانه تقلیل می دهد؛ فرآیندی که با مفهوم «بدیهی سازی اجتماعی» برگر و لوکمان (۱۹۶۶) همسو است و طی آن، یک نظم تاریخی خاص در مقام نظم طبیعی و ضروری بازنمایی می شود. سیاست گذاران پهلوی دوم با بازتولید این رویکرد، مدرن سازی را محصول ضرورت های طبیعی (و نه برساخته های تاریخی مغرب زمین) انگاشتند. این تلقی، «توهم طبیعی انگاری» منجر به این باور شد که جذب ارزش های مدرن در ایران، فرآیندی خودجوش و بی مانع از تضادهای ساختاری و سنت های ریشه دار خواهد بود؛ یعنی طبیعی جلوه دادن فرآیندی که ذاتاً اجتماعی و زاده تاریخ خاص خویش است (فوران، ۱۳۸۲: ص. ۷۵). اما این نگاه طبیعی انگارانه هنگامی آشکارا دچار لغزش معرفت شناختی می شود که بنیان های پیدایش مدرنیته در غرب با بستر تاریخی ایران مقایسه گردد. همین انگاره موجب شد که زمینه تاریخی - اجتماعی ایران اساساً با زیستگاه مدرنیته غربی متفاوت انگاشته نشود و مراحل مدرن سازی اروپا، به ویژه انگلستان، نسخه ای جهانی برای پیشرفت تصور گردد. حال آنکه تجربه تاریخی غرب، به ویژه انگلستان، نه نتیجه ذات و طبیعت انسانی، بلکه محصول شرایط بسیار خاص اقتصادی، اقلیمی، فئودالی، و تحولات بلندمدت در ساختار مالکیت و قدرت بود. تفاوت های بنیادی میان ایران و غرب نشان می دهد که تطبیق دادن مسیر مدرن سازی اروپا با ایران نیازمند تحلیل ساختاری - تاریخی بود که در گفتمان نوسازی پهلوی اساساً غایب بود. نوسازی در اروپا، به ویژه انگلستان، حاصل انباشت بلندمدت تجربه فئودالی بود؛ در جایی که روابط ارباب - رعیتی تثبیت شده، مالکیت مستقل فئودال ها، و گذار تدریجی از برده داری زمینه ساز دگرگونی های اقتصادی و نهادی شدند. در ایران اما نه نظام فئودالی کلاسیک وجود داشت و نه روابط حقوقی و طبقاتی مشابه اروپا. (فوران، ۱۳۸۲: ص. ۷۵) حتی در بخش کشاورزی، ساخت مالکیت با الگوهای فئودالی مغایرت داشت و بخش وسیعی از اراضی تحت مالکیت مستقیم دولت بود؛ دولتی که برخلاف دولت اروپایی «برآمده از طبقات» نبود، بلکه خود خالق و تنظیم کننده طبقات بود (کاتوزیان، ۱۳۸۳: صص. ۷-۸). بنابراین انطباق مسیر نوسازی ایران با مسیر اروپا، نه تنها ناممکن، بلکه مبتنی بر درکی تقلیل گرایانه از تاریخ بود.

افزون بر این، فئودالیسم اروپایی از دل فروپاشی نظام برده داری برآمد، اما در ایران چنین مرحله ای هرگز تجربه نشد. به همین دلیل، «پیش زمینه تاریخی» شکل گیری مناسبات فئودالی غایب بود (کاتوزیان، ۱۳۸۳: صص. ۵۲-۵۸). تفاوت اقلیمی نیز مسیر ایران و اروپا را به طرز بنیادین از یکدیگر جدا می کرد. شرایط اقلیمی و منابع آبی اروپا سبب تقویت اقتصاد کشاورزی مستقل، افزایش بهره وری و شکل گیری طبقات نیرومند شد، اما در ایران کمبود آب مانع تحقق چنین ساختاری گشت. بنابراین قدرت فئودالی در ایران هرگز مانند اروپا شکل نگرفت؛

برعکس، ساختارهای ایلی و روستاهای خودمختار شکل گرفتند که الگوی تولیدشان تولیدکننده قدرت فئودالی نبود (کاتوزیان، ۱۳۸۳: صص. ۸-۹، ۳۴۹).

وجه دیگر این تفاوت تاریخی، مسیر دولت‌سازی بود. دولت مدرن اروپایی محصول رقابت طبقات و پیروزی بورژوازی ملی بر فئودالیسم بود. اما دولت مدرن ایران دولت رانتیر متکی به نفت بود که نه نتیجه تحول اجتماعی، بلکه نتیجه تمرکز قدرت و منابع در دست دولت بود. در نتیجه، برخلاف تجربه اروپایی که دولت «محصول جامعه» بود، در ایران جامعه «محصول دولت» شد (احمدیان، ۱۳۸۰: صص. ۱۹۳-۱۹۷). در واقع دولت پهلوی دوم با اتکا به درآمدهای نفتی و رهایی از وابستگی مالی به طبقات، از طریق توسعه بوروکراسی و اصلاحات ارضی، ساختار اجتماعی پیشین را متلاشی کرد. این گذار با تبدیل طبقات متنفذ سنتی به تکنوکرات‌های وابسته به دولت، ضمن ایجاد گسیختگی در پیوندهای اجتماعی، طبقه جدیدی پدید آورد که به دلیل تعلیق میان سنت و مدرنیته، ناتوان از بسط نهادهای مدنی و عامل تشدید تناقضات ساختاری شد. (ذوالفقاری و همکاران، ۱۴۰۱: ص. ۲۴۴) چنین دولتی با منطق نوسازی درون‌زا در تضاد قرار دارد، اما مجریان نوسازی پهلوی، به علت گرفتار بودن در توهم طبیعی بودن توسعه، این شکاف ساختاری را نادیده گرفتند. افزون بر این، ساختار اجتماعی ایران دارای لایه‌های هویتی و فرهنگی ویژه‌ای بود که در هیچ‌یک از الگوهای کلاسیک اروپایی نظیری نداشت. تاریخ امپراتوری طولانی، چندپارچگی قومی-مذهبی و فرهنگ شیعی دارای نمادهایی چون شهادت‌طلبی، عدالت‌خواهی و نفی ظلم، شبکه‌ای از معانی اجتماعی را ایجاد می‌کرد که به شدت بر رفتار جمعی و سیاسی تأثیرگذار بود. و با وجود تقویت بعضی از طبقات متوسط جدید و طبقه کارگر، مواضع طبقه سنتی و روحانیون و علما را مورد حمله قرار داد. مجریان نوسازی پهلوی دوم، بی‌آن‌که این ساختار عمیق فرهنگی را درک کنند، مسیر نوسازی ایران را همسان تجربه انگلستان تصور کردند و همین خطای شناختی در به سرانجام رسیدن پروژه نوسازی به بن‌بست منجر شد (فوران، ۱۳۸۲: ص. ۸۵؛ ذوالفقاری و همکاران، ۱۴۰۱: ص. ۲۴۵).

در واقع، رژیم پهلوی نوسازی را امری گریزناپذیر، خطی و غیر قابل بازگشت می‌پنداشت؛ یعنی همان توهم تغییر ناپذیری تصور غالب آن بود که اگر کشور در مسیر مدرن‌سازی قرار گیرد، این مسیر سرانجام همان نتایجی را تولید خواهد کرد که در غرب به بار نشسته است؛ گویی مسیر توسعه تنها یک خط ممکن دارد و جوامع مختلف صرفاً باید مراحل آن را طی کنند تا به مقصد برسند. این نگاه، پیچیدگی تاریخی جامعه ایران را حذف و جامعه را تابع ضرورت تاریخی مدرنیزاسیون جلوه می‌داد. نوسازی پهلوی دوم، برخلاف نوسازی تدریجی و جامعه‌بنیان در غرب، با فقدان زیرساخت‌ها و تمرکز قدرت در نظام سیاسی آغاز شد. این رویکرد، مانع مشارکت نخبگان غیررسمی و طبقه متوسط شد و با ایجاد شکاف میان الگوی نوسازی و عرف مذهبی، مشروعیت حکومت را از

بین برد. در این میان، اصلاحات ارضی نیز با هدف کاهش نفوذ روحانیت و قدرت زمینداران، به دنبال تقویت پایگاه اجتماعی شاه در میان توده‌ها بود. (سوری لکی، محمدعلی و سوری، ایرج، ۱۳۹۵: صص. ۵۷-۵۶)

یکی از برجسته‌ترین نمودهای توهّمات طبیعی دیدن و تغییرناپذیری در سیاستگذاری پهلوی، پروژه سکولاریزاسیون بود. دولت پهلوی فرآیند دنیوی‌شدن را پدیده‌ای طبیعی، جهان‌شمول و سازگار با سرشت انسان می‌دانست؛ با همسان سازی فرهنگی الگوی غربی و فضای دوگانه مدرنیته - سنت و سکولاریسم - دین (مرادی بهمنی و رشیدی‌زاده، ۱۴۰۴: صص. ۵۹ و ۵۳) تصور می‌کرد که این فرآیند در ایران نیز باید همان سرنوشت و همان کارکرد را داشته باشد. از همین رو اقدامات گسترده‌ای در جهت ساخت فرهنگ سکولار انجام شد؛ از تغییر قوانین مربوط به زنان، اعطای حق رأی، افزایش سن ازدواج و اعطای حق طلاق، تا سیاست‌های تهاجمی علیه روحانیت، کنترل اوقاف، تقویت روحانیت دولتی و برنامه‌های حزب رستاخیز برای «ملی‌سازی» مذهب (آبراهامیان، ۱۳۹۱: صص. ۵۴۶؛ محمدرضا شاه، ۱۳۴۵: صص. ۱۲۱). این مجموعه اقدامات نه نتیجه تحول طبیعی جامعه، بلکه نتیجه تحمیل یک تصویر ایدئولوژیک از مدرنیته بود که تصور می‌کرد چون سکولاریسم در غرب موفق بوده، پس در ایران نیز «بالقوه موفق» و بخشی از مسیر طبیعی توسعه است. در حالیکه نوسازی پهلوی دوم با نادیده زمینه‌های فرهنگی، نظام معنایی ایرانیان را دگرگون کرد. شاه با تأسیس نهادهای فرهنگی مانند بنیاد فرهنگ ایران و کتابخانه پهلوی، در پی تضعیف اسلام شیعی و رادیکالیزه کردن هویت ایرانی بود. این سیاست‌ها با باورهای اجتماعی و فرهنگ دینی سازگار نشد و به حوزه سیاسی هم گسترش نیافت. (سوری لکی، محمدعلی و سوری، ایرج، ۱۳۹۵: صص. ۶۷، ۶۰، ۵۸)

پدیده گشایش‌های سیاسی اواخر حکومت پهلوی نیز در چنین بستری قابل تحلیل است. رژیم گمان می‌کرد آزادی، چون امری طبیعی و سازگار با طبیعت انسان، می‌تواند به سرعت ثبات ایجاد کند و فضای سیاسی را آرام سازد. این نگاه البته زیر فشار شدید گزارش‌های حقوق بشری و سیاست خارجی دولت کارتر تشدید شد؛ با این حال خود حکومت نیز چنین می‌پنداشت که گذار به آزادی سیاسی به‌طور طبیعی جامعه را به سمت آرامش خواهد برد. اقداماتی مانند ممنوعیت شکنجه، عفو گسترده، برکناری هویدا، انتخاب آموزگار و اصلاحات قضایی، در همین چارچوب انجام شد (آبراهامیان، ۱۳۹۱: صص. ۶۱۵-۶۱۸؛ زیباکلام، ۱۳۷۲: صص. ۲۱۹-۲۲۰). اما چون این اقدامات نه بر پایه تحول تاریخی بلکه بر مبنای فشار بیرونی و ذهنیت طبیعی‌انگارانه صورت گرفت، نتوانست

بحران سیاسی-اجتماعی ساختاری را حل کند. و در نهایت به جای ایجاد توسعه پایدار، شکاف میان دولت و جامعه را عمیق‌تر ساخت و بی‌ثباتی و انقلاب را رقم زد.

توهم هم‌ریختی نوسازی در پهلوی دوم

در چارچوب جامعه‌شناسی تاریخی، کاستی بنیادین نظریه نوسازی در ایران عصر پهلوی دوم، فراتر از سیاست‌گذاری‌های اجرایی، در سطح «خطای روش‌شناختی و اپیستمیک» ریشه دارد. این خطا، بر مبنای انگاره‌ی هم‌شکلی ساختارهای اجتماعی ایران و غرب استوار بود؛ به گونه‌ای که تفاوت‌های تاریخی، فرهنگی و نهادی ایران، نه به عنوان متغیرهای تعیین‌کننده، بلکه به عنوان انحرافات گذرا از مسیر تکامل طبیعی تلقی می‌شدند. این رویکرد پوزیتیویستی، با جهان‌شمول‌انگاری فرآیند توسعه، پیچیدگی‌های تاریخی را به موجودیتی «قابل اصلاح» با انتقال الگوهای غربی تقلیل داد و بدین ترتیب، از تحلیل دقیق تضادهای ساختاری جامعه‌ی مقصد بازماند در واقع، از منظر روش‌شناسی علوم اجتماعی، مسئله اصلی در اینجا «انتقال مکانیکی الگوها» بود. نظریه نوسازی با فرض هم‌ریختی ساختاری میان جوامع، تجربه تاریخی غرب را به مثابه الگویی عام برای همه جوامع در نظر می‌گرفت. اما جامعه ایران نه تجربه فئودالیسم اروپایی را از سر گذرانده بود، نه مسیر تاریخی سکولاریزاسیون غرب را طی کرده بود و نه از همان ساختارهای طبقاتی و نهادی برخوردار بود. بنابراین، تلاش برای پیاده‌سازی الگوهای نهادی غربی بدون توجه به این تفاوت‌ها، نوعی فروکاست روش‌شناختی محسوب می‌شد که در آن پیچیدگی‌های تاریخی جامعه ایران نادیده گرفته می‌شد. از این منظر، توهم هم‌ریختی بیش از آنکه صرفاً یک خطای سیاسی باشد، بیانگر نوعی «خطای اپیستمیک» در شناخت واقعیت اجتماعی ایران بود.

یکی از مهم‌ترین عرصه‌های بروز این خطای شناختی، نوسازی سیاسی و به‌ویژه تلاش برای ایجاد نظام حزبی به سبک غربی بود. پس از کودتای ۱۳۳۲، شاه به تدریج احزاب مستقل از جمله احزاب اسلامی، توده و ملی را از عرصه سیاسی حذف کرد و با الگوبرداری از نظام‌های دوحزبی آمریکایی-انگلیسی، به ایجاد ساختاری حزبی دست زد. احزاب مردم و ملیون و سپس حزب ایران نوین در چنین چارچوبی شکل گرفتند تا تصویری از دموکراسی نهادی در کشور ارائه دهند (کاتوزیان، ۱۳۸۱: ص. ۲۳۸). شاه نیز در توجیه این اقدام اظهار می‌کرد که به عنوان پادشاه یک کشور مشروطه، دلیلی نمی‌بیند که از تشکیل احزاب حمایت نکند و همچون دیکتاتورهای تنها از یک حزب دست‌نشانده پشتیبانی کند (محمدرضا پهلوی، ۱۳۴۸: صص. ۳۳۶-۳۳۷). با این حال، این نظام حزبی فاقد مهم‌ترین پیش‌شرط‌های اجتماعی و نهادی خود، یعنی جامعه مدنی مستقل، رقابت واقعی سیاسی و استقلال نهادهای نمایندگی بود. در نتیجه، پروژه دوحزبی به سرعت ناکارآمد شد و شاه در سال ۱۳۵۳ با تأسیس حزب

رستاخیز، نظام تک‌حزبی را جایگزین آن کرد. او تصریح می‌کرد که هر کس به حزب رستاخیز نپیوندد وابسته به حزب توده و خائن است و باید زندانی شود یا اینکه ایرانی نیست و باید کشور را ترک کند (صارمی، ۱۳۷۸: ص. ۴۵). این گذار از دوحزبی تقلیدی به تک‌حزبی تحمیلی، به روشنی نشان می‌دهد که فرض هم‌ریختی ساختارهای سیاسی ایران با غرب از اساس با واقعیت اجتماعی کشور سازگار نبود.

بعد دیگر این خطای اپیستمیک را می‌توان در برداشت شاه از روابط ایران و ایالات متحده مشاهده کرد. شاه پس از کودتای ۱۳۳۲ معتقد بود که نزدیکی با آمریکا می‌تواند به‌طور طبیعی مسیر توسعه و نوسازی ایران را تسریع کند. این برداشت سبب شد مناسبات اقتصادی ایران و آمریکا به‌طور فزاینده‌ای گسترش یابد؛ به‌گونه‌ای که در سال ۱۳۵۷ حدود ۵۰۰ شرکت آمریکایی در ایران فعالیت داشتند، ۷۰۰ میلیون دلار سرمایه‌گذاری مستقیم انجام داده بودند و ۱۲ بانک بزرگ آمریکایی نیز دارایی‌هایی به ارزش ۲.۲ میلیون دلار در کشور داشتند. با این حال، این روند در عمل به شکل‌گیری نوعی توسعه وابسته انجامید. (قفلی و همکاران، ۱۳۹۹: ص. ۷۴۶)، برنامه توسعه در ایران بیش از آنکه بر نهادسازی بومی استوار باشد، در جهت اهداف ژئوپلیتیکی آمریکا برای جلوگیری از نفوذ کمونیسم و ارائه ایران به‌عنوان نمونه‌ای از توسعه غیرکمونیستی در جهان سوم طراحی شده بود. اصلاحات ارضی، انقلاب سفید و برنامه‌های توسعه نیز تا حد زیادی از الگوی نظریه مراحل رشد والت روستو پیروی می‌کردند. بر اساس این نظریه، ایران در مرحله «ماقبل جهش» قرار داشت و آمریکا باید با هدایت تنش‌های اجتماعی میان نیروهای محافظه‌کار و تحول‌طلب، شرایط گذار به توسعه را فراهم کند. اما این چارچوب نظری، به تفاوت‌های ساختاری اقتصاد و جامعه ایران توجهی نداشت و در نتیجه، توسعه حاصل از آن بیشتر جنبه‌ای وابسته و ناپایدار پیدا کرد (احمدیان و بنی‌اشراف، ۱۳۹۴: ص. ۹۲-۹۴).

توهم هم‌ریختی در حوزه فرهنگی نیز با همان خطای روش‌شناختی همراه بود. شاه تحت تأثیر تجربه تاریخی غرب، مانع اصلی پیشرفت را در نقش اجتماعی روحانیت و دین می‌دید و بر این باور بود که همان‌گونه که اروپا از طریق محدودسازی قدرت کلیسا به مدرنیته دست یافت، ایران نیز باید با کاهش نقش دین در عرصه عمومی به توسعه برسد (محمدی‌فر، ۱۴۰۲: ص. ۱۹۴). این تحلیل مبتنی بر قیاسی ساده‌انگارانه میان مسیحیت کاتولیک و اسلام شیعی بود؛ در حالی که این دو سنت دینی از نظر تاریخی و نهادی تفاوت‌های بنیادین دارند. در نتیجه، سیاست‌های فرهنگی حکومت به سمت تضعیف نهادهای مذهبی، ترویج فرهنگ غربی و سکولاریزه کردن نظام آموزشی سوق یافت (منصوری، ۱۳۷۹: ص. ۱۱۳). شاه مذهب‌یون را مرتجع و «مارکسیست اسلامی» می‌نامید (فوزی، ۱۳۸۵: ص. ۲۰) و حزب رستاخیز نیز با حمله به مذهب، شاه را رهبر معنوی و سیاسی معرفی کرد و سپاه دین را

مأمور آموزش «اسلام راستین» در روستاها نمود، در حالی که دولت همزمان در پی نوعی «ملی کردن مذهب» بود (آبراهامیان، ۱۳۹۱:ص. ۲۷۳).

این سیاست‌ها با اقداماتی مانند ترجیح دادن خارجی‌ها و اقلیت‌های مذهبی، فشار بر مدارس علوم دینی، برگزاری جشن‌های پرهزینه شاهنشاهی و تغییر تقویم اسلامی به تقویم شاهنشاهی همراه شد (نیکی کدی، ۱۳۷۵:ص. ۲۷). از دهه ۱۳۴۰ به بعد، مدرنیزاسیون فرهنگی به‌طور آشکار به پروژه‌ای برای جدایی دین از سیاست تبدیل شد (ازغندی، ۱۳۸۶:ص. ۱۰۷). با این حال، بی‌توجهی به جایگاه تاریخی مذهب در ساختار اجتماعی ایران و نادیده گرفتن پیوندهای عمیق هویتی جامعه با سنت‌های دینی، موجب شد این سیاست‌ها نه به سکولاریزاسیون پایدار، بلکه به تشدید تعارضات فرهنگی و گسترش شکاف میان دولت و جامعه منجر شود. به نحوی که اصلاحات پهلوی با گسترش سرمایه‌داری و الیگارش‌ی جدید، نارضایتی دوگانه‌ای ایجاد کرد: طبقات جدید از ماهیت استبدادی حکومت و بی‌اعتنایی به قانون اساسی معترض بودند، در حالی که بخش سنتی و مذهبی به دلیل تضاد محتوای اصلاحات با باورهایشان و از دست دادن جایگاه ممتاز خود، با این روند مخالفت می‌کردند. (سوری لکی، محمدعلی و سوری، ایرج، ۱۳۹۵: صص. ۵۲-۵۱)

در مجموع، توهم هم‌ریختی در نوسازی پهلوی دوم را باید بیش از آنکه صرفاً یک خطای سیاستی دانست، نوعی خطای روش‌شناختی و اپیستمیک تلقی کرد که در آن تجربه تاریخی غرب به‌عنوان الگویی جهان‌شمول فرض شد. این خطای معرفتی موجب شد برنامه‌ریزان نوسازی از تحلیل تاریخی و ساختاری جامعه ایران غفلت کنند و در نتیجه، بسیاری از سیاست‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نه تنها به توسعه پایدار منجر نشد، بلکه به تعمیق شکاف‌های ساختاری و افزایش بی‌ثباتی اجتماعی انجامید.

نتیجه گیری

در یک جمع‌بندی روش‌شناختی، می‌توان سه توهم شناختی شی‌انگاری، طبیعی دیدن/تغییرناپذیری، و هم‌ریختی را به‌عنوان چارچوبی منسجم برای فهم ناکامی‌های ساختاری پروژه نوسازی پهلوی دوم در نظر گرفت. این سه خطا نه صرفاً در سطح تصمیم‌های اجرایی، این توهمات نه صرفاً خطاهای ادراکی سیاست‌گذاران، بلکه خطاهای اپیستمیک در فهم ماهیت جامعه ایران یعنی «شناخت و تبیین واقعیت اجتماعی ایران» رخ داد و از همین‌رو پیامدهای عمیق و ماندگاری در سطوح سیاست‌گذاری، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی برجای گذاشت.

نخست، توهم شی‌انگاری سبب شد نوسازی همچون یک «شیء» قابل انتقال و نه یک «فرآیند اجتماعی-تاریخی» فهم شود. در این چارچوب، توسعه به مجموعه‌ای از نهادها، فناوری‌ها و سازمان‌ها فروکاسته شد که می‌توانستند با اراده سیاسی و تزریق منابع مالی تحقق یابند. به بیان دیگر، برنامه‌ریزان تصور کردند نهادهای مدرن را می‌توان مانند کالا وارد کرد و کنار هم چید. این نگاه، پیچیدگی‌های زمینه‌ای جامعه ایران را نادیده گرفت. برای نمونه، ایجاد نظام دو حزبی تقلیدی (حزب مردم، ایران نوین و سپس رستاخیز) به مثابه «ساختار آماده» بدون در نظر گرفتن پیش‌نیازهای اجتماعی آن یعنی وجود فرهنگ رقابت سیاسی، نمونه‌ای روشن از این وضعیت بود؛ نهادهای که تنها «شکل» داشت، اما فاقد «جان اجتماعی» بود و همین امر نهایتاً به استقرار حزب رستاخیز به عنوان تنها حزب رسمی انجامید. یا انتقال الگوهای نهادهای اقتصادی آمریکا به امید جهش توسعه، دقیقاً بازتاب همین شی‌انگاری بود. نتیجه آن شد که نهادها شکل ظاهری یافتند اما فاقد «ریشه اجتماعی» بودند.

دوم، توهم طبیعی‌دیدن و تغییرناپذیری به این تصور دامن زد که مسیر توسعه مسیری یک‌سویه، قطعی و بازگشت‌ناپذیر است. در این چارچوب، مقاومت‌های اجتماعی، موانع فرهنگی، و پیچیدگی‌های تاریخی، نه به عنوان «نشانه‌های نیازمند تبیین»، بلکه به مثابه «سنگ‌ریزه‌های گذرا» تلقی می‌شدند. نمونه آن اصلاحات ارضی و انقلاب سفید بود که با منطق «شتاب‌دادن به توسعه» به اجرا درآمد، بی‌آنکه پیامدهای اجتماعی، سیاسی و هویتی آن در محاسبات دیده شود. همچنین، روند سکولاریزاسیون فرهنگی (فشار بر نهادهای دینی، ترجیح گروه‌های خاص، تغییر تقویم و آیین‌ها) بر این پیش‌فرض استوار بود که جامعه در برابر مدرنیزاسیون «به‌طور طبیعی» نهایتاً سازگار خواهد شد؛ پیش‌فرضی که در عمل خلاف آن ثابت شد. سیاست‌هایی که نه تنها جذب نشدند، بلکه شکاف‌های ساختاری را تشدید کردند.

سوم، توهم هم‌ریختی فرض می‌کرد که ساختارهای تاریخی و اجتماعی ایران هم‌مسیر و هم‌تکامل و هم‌شکل با غرب‌اند و بنابراین می‌توان همان الگوهای حزبی، اقتصادی یا فرهنگی غرب را به ایران انتقال داد. الگوبرداری از نظام دوحزبی آمریکا، پذیرش نظریه مراحل رشد روستو برای برنامه‌ریزی بلندمدت، و قیاس نقش روحانیت با کلیسای قرون وسطی، مصادیق بارز این خطای شناختی‌اند. این قیاس‌های مکانیکی، تفاوت‌های بنیادی ساختاری تاریخی و فرهنگی را به حاشیه راند؛ از نقش تاریخی روحانیت و شبکه‌های اجتماعی دینی گرفته تا نوع خاص دولت‌سازی در ایران. پیامد آن، نهادهایی بود با ظاهر مدرن اما ناهم‌ساز با بستر اجتماعی.

در مجموع، این سه توهم شناختی موجب شد نوسازی پهلوی دوم در سطحی نهادی-صوری موفق به بازتولید برخی عناصر مدرن شود، اما از درونی‌سازی اجتماعی آن ناتوان بماند. یعنی نوسازی به صورت ظاهری پیش رفت،

اما چون بر خطاهای روش شناختی و بر شناخت نادرست از جامعه بنا شده بود، نه به مثابه «فرآیند اجتماعی»، بلکه به عنوان «پروژه‌ای مهندسی» فهم شد و همین شکاف معرفتی، در نهایت به شکل‌گیری شکاف دولت-جامعه، بی‌ثباتی سیاسی و بازتولید بحران‌های ساختاری و عدم پایداری دستاوردهای توسعه و در نهایت به انقلاب انجامید.

پیشنهادهای

توسعه پایدار در ایران نیازمند گذار از الگوهای تقلیدی به مدل‌های درون‌زا و هماهنگ با فرهنگ بومی است. این فرآیند باید با تقویت نهادهای پژوهشی مستقل، ایجاد پیوند میان علم و عمل، و استقرار نظام بازنگری مداوم سیاست‌ها همراه باشد تا با پایش مستمر، از فرسایش نهادی جلوگیری شده و تصمیمات کلان بر پایه شواهد عینی و واقعیت‌های اجتماعی استوار گردند.

منابع :

- آبراهامیان، یرواند (۱۳۸۹). *تاریخ ایران مدرن*. ترجمه محمد فتاحی. چاپ پنجم. تهران: نشر نی.
- آبراهامیان، یرواند (۱۳۹۱). *ایران بین دو انقلاب*. ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی. چاپ هجدهم. تهران: نشر نی.
- احمدیان، قدرت (۱۳۸۰). *جهانی‌شدن و اقتصاد سیاسی ایران*. پایان‌نامه دکتری. انتشارات دانشگاه تهران
- احمدیان، قدرت و بنی‌اشراف، سید امیر حسین (۱۳۹۴). *ضعف‌های متدولوژیک روستوگرایی در برنامه‌های توسعه پهلوی دوم*. *رهیافت/انقلاب/اسلامی*، ۹(۳۱)، ۸۵-۱۰۴. <https://ecc.isc.ac.ir>
- اسکاجیل، تدا. (۱۳۸۲). *دولت تحصیل‌دار و اسلام شیعی در انقلاب ایران*، ترجمه: محمد تقی دلفروز، *مطالعات راهبردی*، دوره ۶، ۱(۱۹)، صص ۱۱۹-۱۴۱. <http://sid.ir/paper/475690/fa>

ازغندی، علیرضا (۱۳۸۶). *تاریخ تحولات سیاسی اجتماعی ایران (۱۳۲۰-۱۳۵۷)*. چاپ چهارم. تهران: انتشارات سمت.

آوری، پیت (۱۳۶۷-۱۳۶۸). *تاریخ معاصر ایران (از کودتای ۲۸ مرداد تا اصلاحات ارضی)*. ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی. تهران: انتشارات عطائی.

بدیع، برتران (۱۳۷۶). *فرهنگ و سیاست*. ترجمه احمد نقیب‌زاده. چاپ اول. تهران: نشر دادگستر.

بهنام، جمشید (۱۳۷۵). *ایرانیان و اندیشه تجدد*. چاپ اول. تهران: نشر و پژوهش فرزانه روز.

پهلوی، محمدرضا (۱۳۴۵). *انقلاب سفید*. تهران: چاپخانه بانک ملی ایران.

پهلوی، محمدرضا (۱۳۴۸). *مأموریت برای وطنم*. تهران: انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

گار، تد رابرت (1970). *چرا انسان‌ها شورش می‌کنند*. ترجمه: علی مرشدی زاد. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی

دلیرپور، پرویز (۱۳۸۹). «روش‌شناسی جامعه‌شناسی تاریخی». *فصلنامه اسلام، سیاست و ساختار بین‌الملل*، ۱. صص ۲۳-۴۶. <http://search.isc.ac///di/search/defaultta/552681>

رهبری، مهدی (۱۳۷۹). *اقتصاد و انقلاب اسلامی ایران (بررسی مقایسه‌ای نظریه‌های اقتصادی با انقلاب اسلامی ایران)*. چاپ اول. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

زیباکلام، صادق (۱۳۷۲). *مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی*. چاپ سوم. تهران: انتشارات روزنه.

زونیس، (۱۳۷۱) *شکست شاهانه: سقوط شاه*. تهران: انتشارات اطلاعات.

سو، آلوین (۱۳۸۸). *تغییرات اجتماعی و توسعه (مروری بر نظریات نوسازی، وابستگی و نظام جهانی)*. ترجمه محمود حبیبی مظاهری. چاپ چهارم. تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.

سوداگر، محمد (۱۳۵۸). *بررسی اصلاحات ارضی (۱۳۴۰-۱۳۵۰)*. چاپ اول. تهران: مؤسسه تحقیقات اقتصادی و اجتماعی پازند.

سوری لکی، محمد علی و سوری، ایرج (۱۳۹۵) روند نوسازی، تعارضات فرهنگی - مذهبی و فروپاشی حکومت پهلوی دوم، فصلنامه تاریخ نامه انقلاب، دوره دوم، شماره پیاپی ۶، صص ۴۹-
<http://civilica.com/doc/1996956>.۷۰

صارمی شهاب، اصغر (۱۳۷۸). *احزاب دولتی و نقش آنها در تاریخ معاصر ایران*. چاپ اول. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

عمید زنجانی، عباسعلی (۱۳۷۶) *انقلاب اسلامی و ریشه‌های آن*. تهران: طوبی.

عنایت، حمید (۱۳۷۷) *انقلاب اسلامی: مذهب در قالب ایدئولوژی سیاسی*، مترجم: امیرسعید الهی، نشریه اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شماره ۱۳۷ و ۱۳۸، صص ۴۲-
<https://sid.ir/paper/442912/fa>.۵۱

فوران، جان (۱۳۸۲). *مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران*. ترجمه احمد تدین. چاپ چهارم. تهران: مؤسسه خدمات فرهنگی رسا.

فوزی، یحیی (۱۳۸۵). «عوامل ساختاری مؤثر بر رخداد انقلاب اسلامی در ایران». *پژوهش سیاست نظری*، دوم (۲)، ۱-۲۴.
<https://sid.ir/paper/136105/fa>.

قفلی، وحید و همکاران (۱۳۹۹). *نوسازی و فروپاشی در ایران (۱۳۴۱-۱۳۵۷)*: بررسی بازتاب‌های اجتماعی اقتصادی برنامه‌های عمرانی ایران. *جامعه‌شناسی سیاسی ایران*، ۳ (۱۱)، صص ۷۳۶-
<http://civilica.com/doc/2077938>.۷۵۳

قاسمی، یارمحمد (۱۳۸۷). «ارزیابی نحوه مدیریت توسعه در ایران». *نامه علوم اجتماعی*، ۳۳، صص ۱۸۵-
www.ensani.ir.۱۶۳

کدی، نیکی (۱۳۷۵). *ریشه‌های انقلاب ایران*. ترجمه عبدالرحیم گواهی. چاپ دوم. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

گازیوروسکی، ج مارک (۱۳۷۹). *سیاست خارجی آمریکا و شاه*. ترجمه فریدون فاطمی. تهران: نشر مرکز.

محمدی‌فر، نجات (۱۴۰۲). نقش توسعه‌نیافتگی رژیم پهلوی دوم در زمینه انقلاب اسلامی. پژوهش‌های

انقلاب اسلامی، ۱۲(۳)، صص ۱۸۷-۲۰۶. <http://www.roir.ir>

منصوری، جواد (۱۳۷۹). سیر تکوینی انقلاب اسلامی. چاپ سوم. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.

منوچهری، عباس (۱۳۸۹). «جامعه‌شناسی تاریخی و دیالکتیک تجدد در ایران». مجله جامعه‌شناسی ایران،

۱۱(۱)، صص ۱۵۵-۱۷۶. <https://www.jsi-isa.ir>

مرادی بهمنی، علی؛ رشیدی زاده، بهنام (۱۴۰۴). فرایند تحول جریان فکری - سیاسی اسلام گرایان در

دوره پهلوی دوم: از فدائیان اسلام تا هیات‌های موقوفه اسلامی، دو فصلنامه انقلاب پژوهی، ۳(۶)، صص

۵۱-۷۴. <http://dio:10.22034/fademo.2025.540292.1138>

موثقی، احمد (۱۳۸۵). *نوسازی و اصلاحات در ایران (از اندیشه تا عمل)*. چاپ اول. تهران: نشر قومس.

نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۷). *درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی*. چاپ ششم. تهران: سمت.

هالیدی، فرد (۱۳۵۸). *دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران*. چاپ اول. تهران: انتشارات امیرکبیر

همایون کاتوزیان، محمد علی (۱۳۸۳). *اقتصاد سیاسی ایران (از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی)*. ترجمه

محمد رضا نفیسی و کامبیز عزیزی. چاپ دهم. تهران: نشر مرکز.

همایون کاتوزیان، محمد علی (۱۳۹۴). *نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران: نفت و توسعه اقتصادی*.

ترجمه علیرضا طیب. چاپ ششم. تهران: نشر مرکز.

هنته، برژن (۱۳۸۱). *تئوری توسعه و سه جهان*. ترجمه احمد موثقی. چاپ اول. تهران: نشر قومس.

References

Abrahamian, E. (1982). *Contours of Revolution in Iran*. Princeton University Press

Berger, P. L., & Luckmann, T. (1966). *The social construction of reality: A treatise in the sociology of knowledge*. Garden City, NY: Anchor Books.

Green, A., & Troup, K. (1999). *The houses of history: A critical reader in twentieth-century history and theory*. Manchester: Manchester University Press.

Hobden, S., & Hobson, J. M. (2001). *Historical sociology of international relations*. Cambridge: Cambridge University Press.

Kiely, R. (1995). *Sociology and development: The impasse and beyond*. London: UCL Press.

Anonymous (n.d.). Iranian Central Bank official website. Central Bank of the Islamic Republic of Iran. Available at: <https://www.cbi.ir/>

Anonymous (n.d.). Ghanoon Online news website. Available at <https://www.ghanoononline.ir/>